

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سؤالی که در جلسه قبل مطرح شد این بود که در قرآن کریم امور بسیاری به اذن الهی مشروط شده است، حتی ضرر زدن ساحران به مردم (که زن و شوهرها را از هم جدا و از هم متنفر می‌کردند). در مورد روز احد که مشرکین، به ظاهر بر مؤمنین غلبه یافتند و تعدادی از مؤمنین به مصیبت، زخم و جراحت و قتل گرفتار شدند، قرآن می‌فرماید: اینها به اذن خدا بود. «**وَ مَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ فَبِإِذْنِ اللَّهِ...**»؛ هر چیزی که در روز احد به شما رسید به اذن خدا بود.

اگر ما بگوییم که خدا اذن داده است و به معنای اذن تشریحی بگیریم (همان اذنی که ما در مسائل حقوقی استفاده می‌کنیم)، خدا به کفار اجازه داده که مؤمنین را بکشند پس این گناه ندارد. وقتی یک کاری اذنش صادر شد دیگر گناه ندارد. معلوم است که این اذن، اذن تشریحی نیست یعنی صدور مجوز نیست. در اصطلاح می‌گویند به فلانی اذن داده شد که چنین کاری را انجام بدهد، اذن داده شد که در فلان محیط و فضا وارد شود، یعنی او اجازه دارد. وقتی قرآن می‌گوید: «**وَ مَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ فَبِإِذْنِ اللَّهِ...**»؛ آن مصائبی که به شما رسید به اذن خدا بود، آیا بدین معناست که خدا به کفار اجازه داد تا مردم را در روز احد قتل عام کنند؟ پس معنای اذن در این آیه به معنای تشریح و به معنای اجازه نیست. آن معنای خاصی که ما فکر می‌کنیم نیست.

اطاعت از رسولان هم منوط به اذن خدا شده است و اگر در این جا هم اذن را، اذن تشریحی بدانیم در نتیجه کسانی می‌آیند و می‌گویند که خدا به ما اجازه نداد پس از پیامبر اطاعت نکردیم و آنهایی هم که اطاعت نکردند به این دلیل است که خدا اجازه نداده است و گناهی ندارند. در حالی که خداوند در عالم تشریح به اطاعت از رسول خدا امر کرده است و می‌گوید: «**وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ...**»؛ اگر ما به ذائقه قرآنی توجه کنیم مذاق قرآن هم اینگونه است که هر اتفاقی در عالم می‌افتد به اذن خدا است. البته در قرآن اذن تشریحی هم داریم. «**مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لَيْتَةٍ أَوْ تَرَكْتُمْهَا قَائِمَةً عَلَي أَصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ...**»؛ غلّی را که در جنگ با یهود، بریدید یا بر جای خودش باقی گذاشتید این به اذن خدا بود. در این مورد می‌توانیم بگوییم شاید مراد اذن تشریحی است چون اصالتاً اسلام اجازه نمی‌دهد که کسی درختان را قطع کند مگر در بعضی از ضرورتها؛ (که هدف مهمتری در کار است گویی که با همین روش پیامبر، یهود را به تسلیم وادار کردند) در این جا می‌توانیم بگوییم که اذن تشریحی است یعنی به شما اجازه دادیم که درخت را ببرید و محال هم نیست که بگوییم مراد همان اذن به معنای قبل است و یک ظاهر این طوری دارد. «**وَ مَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ فَبِإِذْنِ اللَّهِ...**»؛ هیچ مصیبتی نمی‌رسد مگر به اذن خدا.

بسیاری از مصیبتها، ظلم یک ظالمی است، یکی از مصیبتها این است که ظالمی، مظلومی را بکشد. آیا این به اذن خدا است؟! آیا خدا به ظالم اجازه داده است که قتل نفس مرتکب بشود؟! یکی از مصیبتها این است که مثلاً یک نفر صبح به مغازه اش می‌رود می‌بیند که صد میلیون یا دویست میلیون از اموالش را دزدیده‌اند. این هم یک نوع مصیبت است، آیا خدا اجازه به سارق داده است که بیاید و اموال او را بدزدد؟

۱- آل عمران آیه ۱۶۶

۲- آل عمران آیه ۱۳۲ و ۳۲- نساء آیه ۵۹- مائده آیه ۹۲ و...

۳- حشر آیه ۵

« مِنْ » در « وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ »^۱ از نظر اعراب زائده است یعنی اگر هم این « مِنْ » را نمی‌آورد معنا می‌داد منتها یک کاری « مِنْ » انجام می‌دهد که با نبودنش فرق می‌کند و این که نفی را تأکید می‌کند به صورتی که ما وقتی ترجمه می‌کنیم کلمه « هیچ » در ترجمه می‌آید، اگر می‌گفت: « مَا أَصَابَكُمْ مُصِيبَةٌ » می‌گفتیم مصیبتی اتفاق نمی‌افتد؛ اما وقتی که « مِنْ » می‌آورد می‌گوییم هیچ مصیبتی اتفاق نمی‌افتد، یعنی نفی مطلق می‌کند پس در معنا زائد نیست در لفظ زائد است.

بسیاری از مصیبت‌هایی که اتفاق می‌افتد ظلم ظالمین است مثل دزدیدن اموال مردم، قتل نفوس محترم، خراب کردن خانه‌های مردم، تعدی به حقوق و اموال مردم که همه اینها مصیبت است ولی قرآن می‌گوید همه اینها به اذن خدا است. خدا اذن داده است که کسی بیاید مال کسی را بدزد خانه‌اش را خراب کند اموالش را غارت کند و او را بکشد؟! آیا اینها را خدا اذن تشریحی داده است؟

قطعاً اذن تشریحی به دنبالش نیست پس چه اذنی هست؟ تعبیر علامه این طوری است که در آیه ۱۰۲ سوره بقره (که می‌فرماید: **ساحرین نمی‌توانستند ضرر به مردم بزنند مگر به اذن خدا**)؛ این جا می‌فرماید که خداوند مانع نمی‌شود و این معنای اذن است نه به این معنا که اجازه داده است. اگر خدا مانع نشد از این تعبیر به اذن می‌شود. (البته شاید نظر علامه در مورد تفسیر این آیه باشد و اگر نظر کلی را در مورد معنای عمومی اذن در قرآن از ایشان بپرسیم شاید یک چیزی فراتر از این بگویند) با دقت در آیات می‌فهمیم که هیچ فعلی در جهان نیست مگر این که تحقق آن وابسته به امضاء خدا است یعنی هر حادثه‌ای که در جهان اتفاق می‌افتد از مجرای مشیت الهی باید عبور کند. اگر بنده بخواهد و خدا نخواهد اتفاق نمی‌افتد هر چند که بنده تلاش بکند. مشرکان می‌خواستند پیغمبر را از بین ببرند ولی خدا نمی‌خواست با این که آنها خیلی تلاش کردند ولی نتیجه‌ای نداد. نجاری که تابوت را ساخت تا موسی را در آن قرار بدهند خیلی تلاش کرد که به فرعون بگوید و جایزه بگیرد اما خدا نگذاشت. او می‌خواست که فاش کند و زبانش را به حرکت درآورد و بگوید بچه‌ای که در این تابوت بود و گرفتید، بچه یکی از بنی‌اسرائیل است. چون خدا نمی‌خواست برای همین وقتی که داخل قصر فرعون می‌شد یادش می‌رفت و لغتش را فراموش می‌کرد و نمی‌توانست حرف بزند، وقتی بیرون می‌رفت آن لغت و حرفش یادش می‌آمد دوباره به قصر برمی‌گشت و تا می‌خواست بگوید فراموش می‌کرد و گنگ می‌شد. بالعکس هم صادق است، اگر چیزی به اراده الهی باشد که محقق شود و بنده نخواهد، محقق می‌شود و گاهی وقتها خود بنده هم در محقق شدن آن شراکت می‌کند. فرعون نمی‌خواست موسی به دنیا بیاید خودش با دست خودش موسی را پرورش داد. آمریکا نمی‌خواست که در عراق حکومتی شبیه به حکومت ایران درست بشود با دست خودش حمله کرد و یک حکومتی درست کرد که از همه حکومت‌های دنیا، به حکومت ایران نزدیک تر است. بعد از هزار و سیصد و اندی سال که از پایان حکومت **امام مجتبی (ع)** در عراق می‌گذرد این اولین حکومت شیعه است که در عراق روی کار آمده است. چه کسی این کار را کرد؟ آن کسی که از این حکومت می‌ترسید، حالا هم در این مانده است که چه کارکنند؟ نه می‌تواند بیرون برود، نه می‌تواند بماند. اگر خدا یک چیزی بخواهد، اتفاق می‌افتد و اگر خدا نخواهد و بنده بخواهد اتفاق نمی‌افتد و معنای اذن این است نه بدین معنا که خدا صدور جواز داده است؛ چه زمانی خدا

صدور جواز داده است که يك عده‌اي بيابند و سحر کنند و زن و شوهر را از هم جدا کنند، خانواده‌ها را به هم بریزند، انسانها را از بين ببرند و مصیبت براي جوامع انساني بوجود آورند این موارد که اذن تشریعی نیستند بلکه اذن تکوینی هستند. (تمام مواردی که در قرآن است و در آنها کلمه اذن به کار رفته است به جز یکی، دو مورد بقیه اذن تکوینی است که زیاد هم در قرآن به کار رفته است.)

گاهی وقتها خدا می‌خواهد یکی را هدایت کند و عده‌اي تلاش می‌کند که او را گمراه کنند، بعضی وقتها هم بالعکس است خدا می‌خواهد یکی را گمراه کند و عده‌اي تلاش می‌کند که هدایتش کنند. اگر اراده قطعی خدا به این قرار بگیرد که شخصی را هدایت کند هیچ کس نمی‌تواند او را گمراه کند. آیات بسیاری در قرآن کریم به این معنا دلالت دارند؛ «**وَ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ...**»؛ هر کسی را که خدا هدایتش کند دیگر هیچ کس گمراه کننده او نیست. و نمونه آن موسی(ع) در خانه فرعون. این قدر فرعون برنامه تعلیم و تربیت برای موسی ریخته بود که طبق نظر خودش تربیتش کند و بعد او را جانشین خود کند اخلاق خودش را بگیرد و تکبرات او را یاد بگیرد حجت آسیه برای نگهداری این طفل همین بود، گفت: ای فرعون بر فرض که این یکی از بچه‌های بنی‌اسرائیل باشد، او که پسر خودت است و تو خودت او را بزرگ می‌کنی، اخلاق خودت را یاد می‌گیرد و با منش، مشی و روش تو زندگی می‌کند پس این معنا ندارد که به روی تو شمشیر بکشد. فرعون هم حرف او را تأیید کرد و گفت این نهال کوچکی است و ما هر گونه که بخواهیم رشدش می‌دهیم و این هم خوب است. اما غافل از این که، «**وَ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ**». موسی در خانه فرعون است و سر سفره فرعون می‌نشیند، غذای فرعون را می‌خورد و در مرکز شرک هم زندگی می‌کند اما تأثیری نمی‌پذیرد. این يك نمونه‌اش است نمونه‌های دیگری هم مانند آسیه همسر فرعون و حزقیل مؤمن آل‌فرعون^۱ که از جمله صدیقین است و در وصف او آمده است که در تمام عمرش يك طرفه‌العینی نسبت به خدا کافر نشده است او پسر عمو و وزیر فرعون هم بوده است. و اگر خدا بخواهد کسی را گمراه کند اگر همه‌ي انبیا هم جمع بشوند فایده ندارد.

تعارض دوم این است که خدا بخواهد کسی را گمراه کند اما غیر خدا دنبال هدایت شخص باشد مثلاً پیغمبری بخواهد کسی را هدایت کند ولی خدا بخواهد که او را گمراه کند. چرا خدا گمراه می‌کند؟ به دلیل گناهان و معصیتهای آن فرد خدا مجازاتش می‌کند. نتیجه بعضی از گناهان گمراهی است، اصولاً عنصر ظلم گمراهی می‌آورد. «**وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ...**»^۲؛ به قول اهل فلسفه این مشكك است، یعنی هر چه قدر میزان ظلم بیشتر باشد گمراهی هم بیشتر می‌آورد. «**وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ**»^۳؛ خدا ستمگران را هدایت نمی‌کند. اگر خدا خواست کسی را گمراه کند یعنی اضلال مجازاتی (از روی مجازت) هدایت دیگران تأثیری ندارد. می‌فرماید: «**... وَ مَنْ يُضِلِّ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ**»^۴؛ هر کسی را خدا گمراه کند دیگر کسی قدرت هدایت او را ندارد. چندین جای قرآن مشابه این آیه، حتی شبیه کلمات این آیه تکرار شده است. در جای دیگر به شخصیت عظیم الشان پیامبر می‌فرماید: «**... فَإِنْ**

۱- زمر آیه ۲۷ و ۲۳

۲- بحار الانوار ج ۱۳ ص ۱۶۱

۳- ابراهیم آیه ۲۷

۴- بقره آیه ۲۶۴

۵- رعد آیه ۳۳- زمر آیات ۲۳ و ۳۶- غافر آیه ۳۳

تَوَلَّوْا فَاَعْلَمَ اَنْمَا يُرِيْدُ اللّٰهُ اَنْ يُصِيبَهُمْ يَبْغَضُ ذُنُوْبِهِمْ...»^۱؛ اگر دیدی که تو دعوتشان می‌کنی اما آنها فرار می‌کنند بدان که خدا خواسته است که به خاطر بعضی از گناهانشان، گمراهشان کند. گناه کردند و معصیتهای زشت کردند، تو ای پیامبر خودت هم که می‌گویی و می‌بینی که فایده ندارد. پیغمبر عده‌ای را دعوت می‌کرد اما به تعبیر قرآن که می‌گوید: «... وَ مَا يَزِيْدُهُمْ اِلَّا نُفُوْرًا»^۲؛ نه تنها که هدایت نمی‌شدند نفرتشان هم بیشتر می‌شد و بدتر می‌شدند. چرا؟ چون خدا آنها را بواسطه اعمالشان گمراهشان کرده بود یعنی اضلال مجازات. (اذن خدایی این بود که هیچ واقعه‌ای در جهان اتفاق نمی‌افتد مگر این که به امضاء خدا برسد و امضاء خدا به معنای مجوز نیست. مثلاً وقتی که بخت النصر بر بنی اسرائیل مسلط شد برای این مسلط شدن هم، امضاء خدا کنارش بود.) يك سؤال پیش می‌آید و آن این است که چرا بخت‌النصر ظالم و کافر بر سر بنی‌اسرائیل مسلط می‌شود؟ قرآن می‌گوید به دلیل گناهی که بنی‌اسرائیل کردند و این مجازاتشان هست. «وَ كَذٰلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظّٰلِمِيْنَ بَعْضًا يٰمَّا كَانُوْا يَكْسِبُوْنَ»^۳؛ ما گاهی وقتها ستمگران را به خاطر بعضی از اعمالی که انجام داده‌اند گرفتار ستمگران دیگر می‌کنیم. این هم اذن الهی است پس خدا اجازه ستمگری به آن ستمگر نداده است. مثلاً آقای بی‌دلیل زن و بچه‌هایش را می‌زند من هم ناراحت می‌شوم و به او می‌گویم که این کار را نکن او هم می‌گوید که در زندگی من دخالت نکن و به تو ربطی ندارد. يك روز می‌بینم که او زن و بچه‌هایش را کتک زده و بعد هم در خانه آمده و بد و بیراه به اهل خانه‌اش می‌گوید. من هم خیلی ناراحت رد می‌شوم و به کوچه بعدی می‌روم يك آقای را می‌بینم که قلدر و عربده کش و چماق به دست، ایستاده و دنبال کسی هست که چند تا مشت به او بزند، به او می‌گویم بیا من يك نفر را به تو نشان بدهم، او را سر کوچه می‌برم، می‌گویم این آقا را می‌بینی؟ این آقا خیلی کتک خور خوبی است. او هم مستقیم، سراغ آن مرد می‌رود و او را تا دم مرگ می‌زند. در این جا من چه کاره بودم؟ من چه تقصیر کردم؟ آیا آن آقای ظالم و عربده کش می‌تواند پیش خدا عذر بیاورد که ای خدا من بی‌دلیل زدم ولي او حقش بود؟ خدا می‌گوید تو بیخود کردی، تو باید براساس قانون عمل می‌کردی، به چه حقی رفتی به مردم حمله کردی و کتک زدی؟ آن آقای هم که کتک را خورده است از يك طرف مجازات اعمال بدش بوده است. از يك طرف هم که من این دو تا را به هم رساندم هیچ گناهی نکردم و هر کسی می‌شنود می‌گوید دستت درد نکند کار خوبی کردی. يك آقای می‌خواهد يك ماشینی را با يك خصوصیات خاصی بخرد و آقای دیگری ماشینی با آن خصوصیات دارد و می‌خواهد بفروشد، این وسط کسی به نام واسطه و دلال است. دلال چه کار می‌کند؟ دلال نه خریدار را اکراه می‌کند به خریدن، نه فروشنده را اکراه می‌کند به فروختن؛ او مسیر خریدار و فروشنده را روبه‌روی هم قرار می‌دهد و آنها را مقابل هم می‌آورد. خدا هم همین کار را می‌کند يك آقای يك جایی ظلم کرده مستحق يك سیلی شده، يك آقای هم دنبال ظلم کردن است و خدا او را به ظلم کردن مجبور نکرده است دلش می‌خواهد که ظلم کند و از خباثت باطنش است، خدا دست این دو تا را به هم می‌دهد این معنای این آیه است که می‌فرماید: «وَ كَذٰلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظّٰلِمِيْنَ بَعْضًا يٰمَّا

۵- مائده آیه ۴۹

۶- اسراء آیه ۴۱

۷- انعام آیه ۱۲۹

كأَنتُمْ يَكْسِبُونَ»؛ ما ظالمین و ستمگران را به خاطر اعمال زشتشان روبه‌روی هم می‌کنیم.

یکی از نیروهای کلانتری در قبل از انقلاب، آدم متدینی بود و اهل نماز و روزه و... بود و با اینکه در کلانتری هم کار می‌کرد اهل ظلم و ستم و مردم آزاری و... نبود و آدم بسیار دینداری بود. خودش تعریف کرده بود که یک روز آقای را به کلانتری آوردند (در سال ۵۴ یا ۵۳) گفتیم جرمش چیست؟ گفتند: او را در حال مشروب خواری گرفتند. ما هم بدون این که از او بپرسیم که اینها راست می‌گویند یا نه، یک سیلی محکمی به گوش او زدیم. این بنده خدا هم به گریه افتاد. گفت: آقای فلانی از تو توقع نداشتم شما باید یک کلمه از من می‌پرسیدید حال و روز من را می‌دیدید به خدا به من تهمت زدند که این کارها می‌کنم؟ از حال این بنده خدا فهمیدم که من اشتباه کردم. خیلی ناراحت و پشیمان شدم ولی عذرخواهی نکردم. پایان وقت اداری بود که از کلانتری بیرون آمدم که به خانه بروم، وسیله‌ام هم دوچرخه بود همین که سوار شدم انگار یک نفر به دلم انداخت که امروز از این مسیر برو و ببین که چه خبر است با این که هیچ کاری هم نداشتم از طرف خیابان مهدی به طرف خیابان امام آمدم در نزدیکی‌های چهارراه شهدا، یکی از دوستان را دیدم که روی چهارپایه‌ای کنار مغازه اش نشسته است، ایستادم و چرخ را به کناری گذاشتم و حال و احوالی کردم که در این میان یک آقای بارکشی، بار هیزمی را به خانه یک نفر برده بود. دوستم به آن مرد گفت که هیزم را بردی؟ او هم گفت بله هیزم را به خانه فلانی بردم، این دوست ما هم عصبانی شد و گفت مگر من چند بار به تو نگفتم که ببری خانه فلانی؟ دوباره هم اشتباه بردی! از جایش بلند شد که این بنده خدا را بزند من هم دیدم که این کارگر بدبختی هست دیدم که واسطه بشوم که او را نزند دوستم دست را بالا برده بود که ناگهان چنان به صورت من زد که چراغ در چشم روشن شد، می‌خواست عذر خواهی کند و پشت دستم را ببوسد گفتم: نه نه، من این طرف کاری نداشتم این سیلی را باید می‌خوردم خدا حافظ ما سیلیمان را خوردیم و داریم می‌روییم خانه. او قصد داشت که آن مرد کارگر را بزند ولی این سیلی مستحق این مرد بود که بخورد. وقتی می‌گوییم اذن الهی، این بدین معنا نیست که خدا به ظالمی مجوز می‌دهد که برود به کسی ظلم بکند. یک حکمتهایی است که باید اتفاق بیافتد.

(من این ماجرا را از زبان برادران و خواهرانی که در عراق بودند و این صحنه را خودشان دیدند یا با یک واسطه شنیده‌اند عرض می‌کنم) صدام سه تا داماد داشت که هر سه با هم برادر بودند و همه آنها را کشت. (کسانی که به کربلا رفته‌اند، آثار گلوله‌هایی را بر حرم **سیدالشهدا (ع)** می‌بینند که اثر جنایت داماد صدام است) داماد صدام جلوی حرم روی تانکی ایستاده بود و خطاب به **حضرت سیدالشهدا (ع)** گفته بود تو حسینی من هم حسین هستم حالا بکن تا بکنیم، دستور داده بود که با تانک به دیوار حرم شلیک کنند، بخشی از حرم را تخریب کرده بود بعد سربازان هم به داخل حرم رفته بودند و مردم را به رگبار بستند، آثار گلوله‌ها هنوز به در و دیوار حرم است. بعد از این ماجرا، تمام کسانی که در این قتل عام شرکت داشتند فقط صدای سگ می‌دادند تا آنجا که صدام چند تا از روانشناسان و پرستاران را مأمور محافظت از اینها کرده بود این روانشناسان و پرستاران هم روانی شده بودند. تنها کسی که سالم ماند همین داماد صدام، حسین کامل

حسن بود. همه فکر می‌کردند که قرار است چه بلایی بر سر او بیاید؟ یک ماه گذشت، بعد از یک ماه به دلش افتاد که بر علیه صدام کودتا کند به اردن فرار کرد و اعلام کرد که ما علیه صدام کودتا می‌کنیم و حکومت صدام هم باید برود. دو سه روز هم خیرش داغ بود و بعد هم فراموش شد و اوضاع آرام وعادی شد. صدام هم که موقعیت شناس بود اعلام کرد اگر برگردید من شما را می‌پذیرم. داماد صدام هم فریب خورد و برگشت، صدام اولین کار که کرد بچه حسین کامل حسن که نوه خودش بود را جلوی او سر برید و بعد هم دستور داده بود که زنده پای او را به یکی از خودروهای ارتشی بسته و از صبح تا عصر دور بغداد او را بکشند. یکی از این عراقی‌ها که یکی از دوستان از او نقل قول کردند، می‌گفت من عصر به بغداد رسیدم تا ببینم چه خبر است در یکی از خیابانها دیدم هنوز جنازه‌اش را می‌کشند و فقط اسکلتش مانده بود. این گونه خدا ظالمی را بر ظالم دیگری مسلط می‌کند. در یک روایت می‌گوید: «الظالم سیفی»؛ ظالم شمشیر من است؛ «یه انتقم»؛ با او انتقام از ظالم دیگر می‌گیرم؛ «و منه انتقم»؛ و از او هم انتقام می‌گیرم؛ (اگر ما بجواییم موحدانه در این بحث پیش برویم باید خیلی دقیق باشیم اگر یک ذره غفلت کنیم یا در چاله جبر می‌افتیم یا در چاله اختیار محض که هیچ کدام هم درست نیست)

در این جا یک بحث جالبی است و اینکه آیا خدا می‌خواهد که مردم هدایت بشوند یا نه؟ بله، خدا می‌خواهد. آیا اکثر مردم مؤمن هستند یا نیستند؟ ما می‌خواهیم که اکثر مردم را به راه بیاوریم در حالی که نتوانستیم و طرح ما شکست خورد. آیا اراده خدا محدود است؟ مگر ما نمی‌گوییم «... وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ...»^۱؛ خدا بر آنچه اراده کند غالب است. این عجز است که من بخواهم یک کاری را بکنم ولی نتوانم! آیا می‌توانیم در مورد ذات اقدس الهی این معنا را تصور کنیم که خدا می‌خواهد همه هدایت شوند ولی شما الان نتیجه را می‌بینید؟ (یک میلیارد و دویست نفر مسلمان در جهان هستند این هم با ۷۳ فرقه اختلاف، و همه‌ی کسانی هم که می‌گویند که ما پیرو اهل بیت هستیم راستگو نیستند. اگر بخواهید آدمی را واقعاً دیندار پیدا کنید نسبت به آنچه هستند خیلی کم هستند) این اشکال پیش می‌آید که خدا می‌خواست که مردم هدایت بشوند اما نشد، پس این بدین معنا است که اراده خدا محقق نشد این عجز نیست؟ اینجا یک سؤال بسیار مهمی است که اگر ما جوابش را بدانیم بسیاری از شبهات و معضلات زندگی ما پاسخ داده خواهد شد. اتفاقاً یکی از موضوعاتی که قرآن به آن پرداخته همین موضوع است.

این که همه مردم هدایت نمی‌شوند و در قرآن هم تصریح دارد، «وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ»^۲؛ ای پیغمبر، تو هم که حریص می‌شوی اکثر مردم ایمان نمی‌آورند. این نص قرآن است. در واقعیت هم همین را می‌بینیم که یک میلیارد و دویست نفر در دنیا به ظاهر مسلمان هستند هنوز هم تعداد بتپرستان عالم از موحدین بیشتر است، بیشترین پیروان برای بتپرستان است یک میلیارد بتپرست در چین و یک میلیارد هم در هندوستان هستند که می‌شوند دومیلیارد بتپرست؛ این فقط در دو کشور جهان! آیا این عجز در هدایت نیست؟ تازه آنهایی هم که ایمان می‌آورند قرآن می‌گوید که اکثرشان مشرک هستند. (شرك خفی نه شرك جلی) شرك عملی نه شرك نظری، شرك نظری انسان را نجس می‌کند.

۱- یوسف آیه ۲۱

۲- یوسف آیه ۱۰۳

قرآن می‌فرماید: «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ»^۱؛ اکثر اینها ایمان نمی‌آورند مگر اینکه ایمان هم که می‌آورند مشرک هستند. علامه می‌فرماید که این شرك خفی است. پس با این وضعیت برنامه پیغمبران دائم شکست خورده است.

اگر در سوره شعرا نگاه کنید، می‌بینید که به ظاهر همه انبیا ناموفق بوده‌اند. **حضرت یونس(ع)** که خدا از او به بی‌صبری یاد کرده است و او در میان تمام پیغمبران بی‌صبر بود، او سی و چهار سال مردم را دعوت کرد دو نفر به او ایمان آوردند از صد هزار نفر دو نفر قبول کردند. **حضرت نوح(ع)** وقتی در کشتی می‌نشست هشتاد نفر همراهش بودند که اکثراً از خانواده خودش بودند، به این ترتیب تکلیف اراده الهی چه می‌شود؟ قرآن هم فراوان گفته است. آیا اراده الهی مغلوب شده؟ یا این که عجز در هدایت است؟ خیر؛ زیرا در این صورت اراده الهی مغلوب شده است در حالیکه خدا با اراده‌اش تمام مقصد خودش را عملی می‌کند. ما می‌دانیم که اراده خدا مغلوب شدنی نیست. پس چه کسی مغلوب می‌شود؟ يك کسی که در وجودش يك ضعفی داشته باشد، لذا قدرت مطلق هیچ وقت مغلوب نیست هر چه را اراده کند انجام می‌دهد. مثلاً يك استادی جلسه امتحان گذاشته است آیا این معلم نمی‌تواند طوری سؤال طرح کند یا اینکه جوابها را به همه بگوید تا همه ۲۰ بگیرند؟ واضح است که می‌تواند. این استاد طوری سؤال طرح کرده است که به طور مثال از ۴۰ نفر، ۲۰ نفر نمره‌ی زیر ۱۰ گرفته‌اند و از کسانی که نمره‌ی بالای ۱۰ گرفته‌اند بیشتر ۱۱ و ۱۲ گرفته‌اند و کمتر ۱۷ و ۱۸ دیده می‌شود؛ شما می‌گویید آیا این استاد از نمره دادن عاجز بوده است؟ این را عجز او تلقی می‌کنید که اکثریت افتاده‌اند؟ یا اینکه می‌گویید نه، او از دادن نمره عاجز نبوده است و او می‌خواست معلوم کند که هر کسی چه کاره است؟ شما کدام از این دو مورد را می‌گویید؟ قرآن هم عین همین را می‌گوید، به پیغمبر می‌گوید که تو فکر نکن که ما نمی‌توانیم همه را هدایت کنیم ما نمی‌خواهیم این کار را بکنیم (ما نمی‌خواهیم که همه نمره بیست بگیرند) ما اراده کردیم که هر کسی هر چه دارد رو کند به خاطر همین، طوری امتحان می‌گیریم که کسی که باید پنج بگیرد پنج بگیرد و آن کسی که باید دوازده بگیرد دوازده بگیرد و آن کسی هم که باید بیست بگیرد بیست بگیرد. و الا اگر می‌خواستیم همه را بیست می‌دادیم اگر امتحان خیلی آسان باشد همه بیست می‌شوند. اگر امتحان خیلی سخت باشد مثلاً معلم کلاس پنجم دبستان امتحان سال دیپلم بگیرد، بگوید که معادله دو مجهولی حل کنید! معلوم است که هیچ کسی نمی‌تواند شاگرد اول کلاس هم صفر می‌شود. در هر دو صورت خوب و بد معلوم نمی‌شوند اگر همه بیست شده باشند معلوم نیست که چه کسی درس خوانده چه کسی درس نخوانده؟ چه کسی تنبل بوده چه کسی زرنگ بوده؟ چه کسی تلاش کرده چه کسی تلاش نکرده؟ اگر همه هم صفر بگیرند زحمتهای تلاش گران به هدر می‌رود. اینجا باید چه کار کرد؟ امتحان باید دقیق باشد و دقیق‌ترین امتحان، امتحانی است که هر کسی به حق خودش برسد. در هر دو صورت گفته شده، مستحق معلوم نمی‌شود غیر مستحق هم معلوم نمی‌شود.

اگر خدا حق را آسان و شیرین و قابل فهم می‌کرد همه طرفدار حق می‌شدند. مثلاً همه احکام اسلام مثل مکه رفتن شیرین بود (در هنگام حج و مکه رفتن دعوا می‌کنند اما تا حالا موردی را دیده‌اید که بگویند يك نمونه منکر دیده‌ام می‌خواهم نهي از منکر بکنم یکی هم بیاید بگوید

صبر کن و بگذار ثواب این نهي از منکر به من برسد و عمل نهي از منکر را به هم تعارف کنند) بعضي جاهايي که دين شيرين است براي بدست آوردن آن دعوا ميکنند، جاهايي که تلخ است به هم ميگویند که تو بگو، هر کدام يك بهانه اي ميآورند و از آن فرار ميکنند. اگر قرار شد با دين اين گونه برخورد شود و خدا اين چنین ديني را فرستاده بود معلوم است که همه نمره اشان بيست ميشد و کسي از دين فرار نميکرد. بگوئيم آقا ما خيلي باز هستيم شما چشمت آزاد، گوشت آزاد و ... باشد تازه ثواب هم ميکني، همه ديندار ميشدند؛ مشکل آنجايست که بعضي وقتها ميگويد که نهي از منکر کن رنج را تحمل کن سختي بکش فشار ببين. **امام حسين(ع)** فرمودند: **تا زماني که زندگي مردم با دين راه بيافتد ديندار هستند «فلما مَحْصُوا يالْبَلَاءِ»؛ تا بلا آمد، «قُلِّ الذَّيَانُونَ»؛** ديندارها کم ميشوند؛ مردم ميگفتند در دست **حسين بن علي(ع)**، **شمير بن ابيطالب(ع)** است و يك شمير ميزند همه را فراري ميدهد. هزاران نفر همراه **امام حسين(ع)** بودند وقتي فهميدند خبر از کشته شدن است رفتند، کل افراي که ماندند ۷۲ نفر بودند.

غربال يك وسيله اي بوده است که قديميها کاه مخلوط با گندم را در آن مي ريختند و در مسير باد اين گندم را به بالا مي انداختند آن وقت باد کاهها را مي زد و مي برد و گندمها به غربال برميگشتند و اين طوري گندم از کاه جدا ميشد. اگر باد تند مي آمد چه اتفاقي مي افتاد؟ گندمها هم همراه کاه به بيرون مي ريخت گندمها مردود ميشدند و اگر اصلاً باد نمي آمد کاهها دوباره به غربال برميگشت. اگر حق هم خيلي پوشيده باشد حق جويان راه حق را پيدا نميکنند و رفوزه ميشوند و به باطل مي افتند اگر حق هم خيلي عيان باشد باطل کيشان هم به طرف حق مي آيند. در آنجا نه باطل جويان معلوم ميشوند نه حق طلبان، **حضرت علي(ع)** مي فرمايند که اگر حق خيلي روشن بود ديگر عذري نبود که اهل باطل به طرف باطل بروند اگر خيلي غامض و پيچيده بود اهل حق، حق را پيدا نميکردند. **«وَلَكِنْ يُؤْخَذُ مِنْ هَذَا ضِعْثٌ وَ مِنْ هَذَا ضِعْثٌ فَيَمُزْجَانِ»؛** يك تکه را از حق ميگيرند و يك تکه را از باطل ميگيرند. **«فَهُنَالِكَ يَسْتَوْلِي الشَّيْطَانُ عَلَيَّ اَوْلِيَاءَهُ»؛** آنجاست که شيطان رفقايش را بيرون ميکشد و شيطانيان لو ميروند. **اميرالمؤمنين(ع)** مي فرمايند: اگر خدا آدم را از نوري مي آفريد که چشم را خيره ميکرد، يعني اگراو را از نور مي آفريد نه از خاک بدبو، بوي عطرش مشام جان را مي ربود، خدا مي توانست اين کار را بکند، زيبايش عقل را حيران ميکرد؛ حضرت مي فرمايند **«لِفَعْلٍ»** اما خدا اگر اين کار را مي کرد شيطان هم سجده مي کرد و اين دفعه شيطان لو نمي رفت، فرشتگان هم سجده مي کردند شيطان هم سجده مي کرد. اما چه وقت شيطان لو رفت؟ موقعي که امتحان يك کم سخت شد.

خداوند به پيغمبر گرامي اين نکته را گوشزد ميکند و مي فرمايد که اي پيغمبر تو مي خواهي خودت را هلاک کنی که اين مردم ايمان بياورند تو فکر کردی که ما نمي توانيم اينها را هدايت کنيم تو فکر کردی اگر بخوايم هدايتشان کنيم امکان ندارد اگر بخوايم همه را نمره بيست بدهيم مي توانيم، چه کار ميکنيم؟ **«إِنْ نَشَأْ نُكَلِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ»^۱؛** يك آيه اي در آسمان نازل ميکنيم که گردن همه در مقابلش خم شود و همه بگویند **«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ»** خدا اگر ميخواست در آسمان با ستارگان مي نوشت **«عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ»** آيا خدا نمي توانست اين کار را بکند؟ خدا مي توانست و ديگر کسي نمي توانست چيزي غير از اين

بگوید. اگر خدا می‌خواست می‌توانست يك سوره در قرآن بیاورد یا صد جای قرآن بگوید ای مردم امام اول **علي بن ابیطالب (ع)** و دوم **حسن بن علي (ع)**، سوم **حسین بن علي (ع)**، چهارم ... و شجرنامه آنها را بالا بدهد. آیا بعدش مشکلی بود؟ چرا این کار را نکرد؟ چون می‌خواست امتحان در کار باشد و نمی‌خواست همه بیست بگیرند، می‌خواست آن کسانی که در دلشان کفر است بیرون بریزد. قرآن هم می‌فرماید: «**أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ**»؛^۱ آنهایی که در دلشان مرض است فکر کرده‌اند که خدا این مرضها را آشکار نمی‌کند؟ خدا این افراد را رسوا نمی‌کند؟ در امتحان الهی همه رو می‌شوند و همه کسانی که باید رسوا بشوند رسوا خواهند شد و باطنشان را نشان می‌دهد. ظاهراً مراد از آنهایی که در قلبشان مرض است پیروان ظاهری پیامبر است و مراد کفار نیستند بلکه افراد به ظاهر مسلمانی که در دلشان مرض نفاق است. «**وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا...**»؛^۲ اگر خدا می‌خواست که تمام اهل زمین ایمان بیاورند برای خدا کاری نداشت. اگر خدا می‌خواست که همه را بیست بدهد بیست می‌داد.

«**...أَفَأَنْتَ تُكْرَهُ النَّاسَ...**»؛^۳ تو به زور می‌خواهی که مردم ایمان بیاورند. خدا این طوری نمی‌خواهد ما می‌خواهیم هر کسی به مقداری که درس خواند و بلد است نمره بگیرد نمی‌خواهیم نمره الکی بدهیم. ما عاجز نیستیم اصلاً عاجز نیستیم. چرا اسم علی در قرآن نیامده است؟ چرا اسم ائمه معصومین در قرآن نیامده است؟ چون امتحان باطل می‌شد و جهان برای امتحان آفریده شده است. سرّ این که پیامبر می‌فرمایند: «**لَوْ لَا أَنْتَ يَا عَلِي لَمْ يُعْرِفِ الْمُؤْمِنُونَ بَعْدِي**»؛ اگر تو ای علی نبودی مؤمنین شناخته نمی‌شدند. علی حک است، کار حک این است که هر چي روي آن بکشي نشان دهد که این طلا است و عیارش هم این است و دیگری بدل است و طلا نیست. اگر نام علی در قرآن می‌آمد پس معیار تشخیص ایمان از کفر نبود همه می‌گفتند علی و کسی جرأت نداشت بگوید نه، چون نامش در قرآن آمده است، در قرآن تصریح هم می‌کرد که این خلیفه است و جانشین است قدرت در دست او است. آیا خدا نمی‌توانست؟ خدا حکم غسل و ارث و... در قرآن گفته است آیا نمی‌توانست مسئله خلافت را بگوید که این قدر هم اهمیت دارد پس چرا نگفت؟ به این دلیل که معلوم شود که هر کسی چه کاره است.

آدمهای بزرگی بودند که به محض این که پیغمبر از دنیا رفت سخت رسوا شدند. وقتی که **حضرت علي (ع)** را کشان کشان می‌بردند همه اصحاب ناراحت و عصبانی بودند. آمده است که مقدار با چشمهای برافروخته دستش به قبضه شمشیر بود و آماده بود که **حضرت علي (ع)** اشاره کند و لی تنها کسی که نگاه می‌کرد و تبسم می‌کرد سلمان بود داشت می‌دید که چه طور عده‌ای دارند رسوا می‌شوند سلمان تبسم می‌کرد او داشت صحنه امتحان را می‌دید این دید بلند الهی است و این که امتحان خدا چه طور دارد جواب می‌دهد. خدا به پیغمبر می‌گوید که تو فقط ابلاغ کن و بهشان بگو، دیگر کار به این نداشته باش که قبول کنند یا نکنند. اول می‌گوید: «**لَعَلَّكَ بَاحِجٌ نَفْسِكَ إِلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ**»؛^۴ خودت را هلاک کنی که ایمان نمی‌آورند، «**إِنْ نَشَأْ نُزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةٌ فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا**

۲- محمد آیه ۲۹

۳- یونس آیه ۹۹

۴- همان

۵- قسمی از دعای ندبه

۱- بحار الانوار ج ۲۸ ص ۲۳۷

۲- شعراء آیه ۳

خاضِعِينَ»^۱؛ اگر می‌خواستیم از آسمان آیه ای می‌فرستادیم که همه گردنشان را کج کنند. «وَ إِنْ كَانَ كَبِيرَ عَلَيْكَ إِعْرَاضُهُمْ فَإِنْ اشْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِي نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سُلَّمًا فِي السَّمَاءِ فَتَأْتِيَهُمْ بَيِّنَةٌ...»^۲؛ اگر ای رسول ما خیلی ناراحت هستی در زمین یک شکافی پیدا کن و در اعماق دل زمین برو یا برو در آسمان و یک آیه ای بیاور که اینها تسلیم بشوند. شاید می‌خواهد به پیغمبر این را بگوید که ما می‌توانیم آیه ای بیاوریم که همه تسلیم بشوند ولی می‌خواهیم که هر کسی دستمایه خودش را بیاورد می‌خواهیم که باطنش رو بشود. «... وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَي الْهُدَى...»^۳؛ اگر خدا می‌خواست همه را هدایت کند هیچ کار نداشت. و دیگر امتحان نیست و امتحان باطل است، دنیا هم برای امتحان آفریده شده است. «... فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ»^۴؛ از جاهلان نباش، کسانی که این حقیقت را می‌دانند و فکر می‌کنند خدا ناتوان است جاهل هستند. «وَ قَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُوبَةٌ...»^۵؛ یهود می‌گفتند دست خدا در غل و زنجیر است. چرا همین حرفهای نامربوط را می‌زدند؟ چون می‌دیدند که اکثر مردم کافر هستند می‌گفتند که خدا زورش نرسیده است که اینها را هدایت کند.

خدا به پیغمبر می‌گوید که تو این جور نباش، البته دارد به ما می‌گوید و پیغمبر می‌داند شاگردان خوبشان هم می‌دانند. اگر این مقداری هم که پیامبر گفته بود مثلاً در غدیر خم هیچ چیزی نگفته بود حدیث منزلت را هم نگفته بود «عَلَيَّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ» را نگفته بود و پیامبر گفته بود که موظفید که با عقل خودتان و با نگاه کردن به عمل افراد بفهمید که چه کسی حق است؛ این دفعه کار مشکلتر می‌شد دیگر چه بسا ابوذر هم راه را گم می‌کرد. این مقداری را که پیامبر گفته است در آن حدی است که حقجو و باطلجو کاملاً مشخص می‌شود، بیشتر از این اگر بگوید امتحان خیلی آسان می‌شود تا آنجایی که ابلیس هم سجده می‌کند. خدا نمی‌خواهد این جور بشود می‌خواهد که وقتی غربال را انداخت بالا کاهها بیرون بریزند.

بسم الله الرحمن الرحيم

بحث ما، بحث **جبر و اختیار** است. قبل از اینکه وارد بحث شویم، یک سری احادیث را می‌بینید که این احادیث، شما را از وارد شدن به بحث جبر و اختیار نهی کرده‌اند. و اظهار داشته‌اند که دریا و طریق تاریکی است. «فَلَا تَسْأَلُوهَا»^۱؛ اصلاً وارد این راه نشوید. منظور این روایات این نیست که هرکس وارد این بحث شود، حتماً گمراه و سرگردان خواهد شد. نه، این روایات در واقع خطاب به افرادی است که توان فهم مطلب را ندارند و احتمال گمراهی و سردرگم شدن و به بیراهه رفتن دارند. «هشام بن حَکَم» در حال مباحثه با عده‌ای از مخالفان بود. یکی از اصحاب امام وی را دید. خطاب به هشام گفت: ما الان خدمت امام بودیم، ایشان فرمودند، کسی با کسی بحث نکند. شما چرا بحث می‌کنید؟ هشام گفت: ممنون، بفرمایید و دوباره بحث را ادامه داد. این شخص ناراحت شد و دوباره حرف قبلی خود را تکرار کرده و از هشام خواست که به بحث ادامه ندهد. هشام به وی گفت: شما بفرمایید. آن شخص

^۲- شعراء آیه ۴

^۳- انعام آیه ۲۵

^۴- همان

^۵- همان

^۶- مائده آیه ۶۴

^۱- بحار الانوار ج ۱ ص ۲۱۰

عصبانی شد و دوباره گفت، امام فرموده اند که بحث نکنید. من به شما ابلاغ کرده ام و شما اعتنا نمی‌کنید! هشام در جواب آن شخص گفت: امام که به تو فرمودند بحث نکن، به من فرمودند که بحث بکن. بنابراین معلوم است که امام موردی فرموده اند و دستور کلی نبوده است. امام چون فهمیدند که این شخص توانایی لازم را ندارد و ممکن است آبروی شیعه به خطر بیفتد، به وی دستور دادند که دیگر بحث نکن. ولی از طرف دیگر چون کسی توانایی رقابت و غلبه بر هشام را ندارد، به وی می‌فرمایند که بحث بکن. روایاتی که در مورد جبر و اختیار است، مربوط به جایی است که بحث را مشوش، پیچیده و نامعلوم کند. اما اگر بحث، روشن، صریح، و قابل فهم باشد، هیچ اشکال ندارد. انشاء الله با عنایت الهی، وارد این بحث شده و با حالت فهم و نور و بصیرت از آن خارج خواهیم شد.

در این جا سه مثال برای جبر محض، اختیار محض و همچنین بین جبر و اختیار خواهیم آورد. و شما مشاهده خواهید کرد که هر سه هم درست است. ۱- جبر محض: شخصی را بدون اینکه خودش بخواهد، از هواپیما و بدون چتر به بیرون پرت می‌کنند. در این مثال، شخص نه در هنگام پرتاب شدن اختیار دارد و نه موقع پرت شدن به پایین. این جبر محض است، زیرا از همان گام اول بدون اختیار و ناخواسته بوده است. ۲- جبر و اختیار نسبی: خود شخص به میل و اختیار خود به پایین بپرد، مثلاً به قصد خودکشی. بعد از پرت شدن و سقوط تا ارتفاع مثلاً ۲۰ متری، از کار خود پشیمان شود، در اینجا دیگر نمی‌تواند برگردد و مسئله جبری پیش می‌آید. قسمت اول اختیاری و قسمت بعد اجباری است. یعنی نه جبر محض و نه اختیار محض است و امری بین این دو است. ۳- اختیار محض: شخصی چتر باز است و خودش را از هواپیما به صورت اختیاری به پایین پرت می‌نماید. اکنون اختیار شاسی چتر، دست خود شخص است. اگر بخواهد آن را می‌کشد و همچنین برعکس. حال اگر شاسی را نکشیده و به زمین سقوط کند و بمیرد، می‌گوییم با اختیار محض، خودش را گشت یعنی از همان ابتدا تا پرت شدن به پایین، همه با اختیار خودش بود. خوب، شما در این سه نمونه تفاوت نمی‌بینید؟

حوادث زندگی از کدام سنخ است؟ جبر محض، اختیار محض و یا چیزی بین جبر و اختیار؟ از امام صادق (ع) سؤال شد. ایشان در جواب فرمودند: «لَا جَبْرَ وَ لَا تَفْوِیضَ، بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ»؛ نه جبر است و نه اختیار، بلکه بین جبر و اختیار است. یعنی حوادث از سنخ دوم عالم است. ما جبری محض نیستیم، اختیاری محض هم نیستیم.

برای روشن تر شدن مطلب، مراحل وضع قانون تا کیفر مجرم را بررسی می‌نماییم. اولین مرحله: وضع قانون، دومین مرحله: وقوع جرم، یعنی اول می‌نویسند سارق باید مجازات شود، این مرحله اول است، در کتاب، چاپ کرده و به دست قاضی می‌دهند. و آن را کتاب قانون می‌نامند. مرحله دوم این است که شخصی پیدا شده و دزدی می‌کند. پس مرحله دوم واقع شدن جرم است. مرحله سوم: دستگیرکردن و تحویل دادن این فرد به دادگاه و بردن نزد قاضی است. قاضی هم او را محاکمه کرده و حکم علیه وی صادر می‌کند. مرحله چهارم: مجازات مجرم. عین همین مراحل در قانون الهی هم وجود دارد. مثال دیگری می‌زنم، دقت کنید. فرض کنید شهر جدیدی را در مکانی ساخته‌اند. اولین کاری که انجام می‌دهند این است که به پلیس راهنمایی و رانندگی دستور می‌دهند که علائم عبور و مرور را در شهر نصب کند. مثلاً تابلوی

مربوط به هر مکان از جمله پارک ممنوع، سبقت ممنوع، و... را نصب نمایند. این وضع قانون و اولین مرحله است. (اندازه گیری) دومین مرحله این است که شخصی تخلف می‌کند، مثلاً در جایی که نباید سبقت بگیرد، سبقت می‌گیرد. سومین مرحله، صدور قبض جریمه است. پلیس جلوی شخص را گرفته و قبض جریمه را جهت پرداخت به او می‌دهد که این همان مرحله سوم است. مرحله چهارم هم که همان پرداخت جریمه می‌باشد.

حالا به عالم هستی می‌آییم. خدا هم که این دنیا را آفرید، عین همین مراحل را طی نمود، روایات زیادی داریم. اگر به کتاب التوحید کافی، مراجعه کنیم چندین روایت در این زمینه داریم که خیلی جالب است. همین مراحل را می‌توان از آن استخراج نمود. اول خدا قانون وضع کرد. قوانین شامل و کلی که تمام عالم آفرینش را در برمی‌گیرد و همه‌ی هستی را شامل می‌شود. اصلاً هم این قوانین عوض نمی‌شوند. مثلاً یکی از قوانین مجازات سارق است. ممکن است این قانون تغییر کند، مثلاً سارق تکریم شود! نه، امکان ندارد یا مثلاً نیکوکار به خاطر کار خوب، مجازات می‌شود، این هم محال است. البته ممکن است خود شخص نیکوکار عوض شده و آدم بدکاری شود. ممکن است سارق غیر از سرقت کار خوبی هم انجام دهد که به خاطر آن مشمول عفو شود، این بحث دیگری است که در جای دیگر مطرح خواهیم کرد. اما خود قانون «سارق مجازات می‌شود» هیچگاه عوض نخواهد شد. در اینجا کار به افراد نداریم. خداوند در گام اول، قانون وضع می‌کند که آن را «تقدیر» می‌نامند. فقط قوانین شرعی و اجتماعی نه، بلکه تمام قوانین هستی، حتی قوانین طبیعت.

تقدیر یعنی چه؟ تقدیر در لغت یعنی «اندازه گیری» یعنی معین کردن قدر و اندازه. «قدر» یعنی اندازه. پس تقدیر در لغت یعنی «اندازه گیری». در اصطلاح یعنی «قوانین ثابتی که عالم هستی بر اساس آن اداره می‌شود». همه قوانین ثابت عالم، تقدیرند. اجزای عالم هم به تقدیر و به اندازه آفریده شده‌اند. شخص نقاشی که می‌خواهد یک تابلوی نقاشی را ترسیم کند، چگونه آن را می‌کشد؟ آیا با رنگ قرمز سرتاپای تابلورا رنگی می‌کند؟ رنگهای مختلف، زرد و آبی و... همه را با هم روی تابلو می‌ریزد؟ یا اینکه توجه می‌کند که از هر رنگ چه اندازه باید بردارد؟ مسلماً تقدیر می‌کند، یعنی اندازه می‌گیرد، مثلاً می‌گوید این قسمت می‌خواهم مژه‌ی چشم بکشم، با اندازه‌ی بسیار دقیق، نه کمتر و نه بیشتر که البته هر چه اندازه دقیق‌تر باشد نقاشی زیباتر خواهد شد که این را تقدیر می‌نامند. یا مثلاً آیا یک بنا در ساختن خانه همه‌ی مصالح، آهن و آجر و سیمان و... را روی هم می‌ریزد؟! مسلماً اینگونه نیست، دقیق اندازه گیری می‌کند. خداوند هم که قصد دارد بنای هستی را بسازد، دقیقاً مقدار هر چیزی را اندازه می‌گیرد. به این آیه توجه کنید که چقدر عجیب این حرف را بیان می‌کند: «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ...»^۱؛ هیچ چیز در عالم نیست مگر اینکه خزاننش نزد ماست، «... وَ مَا نُزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ»؛ ولی ما که می‌خواهیم آن را به دنیا بفرستیم، به اندازه معلومی می‌فرستیم. مثل اینکه نقاش بگوید، همه‌ی رنگ‌ها پیش من است، ولی آن را به اندازه‌ی معلومی استفاده می‌کنم. همین طوری و بر اساس اتفاق و هر رنگی را روی تابلو نمی‌ریزم.

خداوند می‌فرماید: «... وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ...»^۲؛ آهن را نازل کردیم. تعبیر به نزول دارد. در مورد منابع جهان می‌فرماید: «... وَ

۱- حجر آیه ۲۱

۲- حدید آیه ۲۵

قَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ...»^۱؛ مایحتاج زمین را در چهار روز اندازه گیری کرد. یعنی آهن موجود در جهان، طلا، آب، و... همه به اندازه گذاشته شده است. چطور بنایی که می‌خواهد ساختمانی را بسازد، مقدار مصالح را به اندازه در نظر می‌گیرد. جالب است در روایت آمده است که خدا در ابتدا که می‌خواست عالم را خلق کند، همه چیز را اندازه گیری کرد. تقدیر یعنی اندازه گیری. من آیات را تلاوت می‌کنم، شما به وضوح و روشنی آن دقت کنید. یکی از ویژگی‌های تفسیر موضوعی هم این است که تصویرها را کنار هم می‌چیند و شما می‌توانید تصویر را یکجا ببینید.

چرا قانون را تقدیر می‌گویند؟ چون کار قانون هم این است، یعنی قدر و اندازه‌ی حق هرکسی را معین می‌سازد. به طور مثال قانون ارث، اندازه ارث مردم، قانون مجازات، اندازه حق مجازات مجرمان، اندازه را معین می‌کند. اصلاً قانون یعنی تعیین اندازه. راهنمایی و رانندگی چکار می‌کند؟ اندازه‌ها را معین می‌کند، می‌گوید از اینجا تا اینجا عبور ممنوع، این قسمت پارک ممنوع. این اندازه برای عبور عابر پیاده و... پس قانون یعنی «اندازه گیری». تقدیر یعنی وضع قوانین عالم هستی. هیچ چیز در جهان هستی نیست مگر اینکه به اندازه است. هر چیز که فکرش را بکنید، به اندازه است. شما نمی‌توانید چیزی را نام ببرید و بگویید خداوند این را بدون اندازه آورده است. به پیکره‌ی انسان نگاه کنید. مثلاً اگر کمی چشم را گشادتر می‌آفرید، ترکیب قیافه به هم می‌خورد. این اندازه دندان‌های آسیاب درست در جای خود است. بچه انسان اگر به دنیا می‌آمد و دندان داشت، موجب آزار و اذیت مادر می‌شد. معده نوزاد دقیقاً برای هضم شیر تنظیم شده است. تا زمانی که زاده نشده است شرایط تنفسش متفاوت است. همه چیز اندازه‌گیری دارد. این چهره چطور نقاشی شده است! هر چیزی سر جای خود است که قبلاً در موردش بحث کردیم.

تقدیر و عدل در مفهوم متفاوت و در مصداق یکی هستند. تقدیر یعنی هر چیزی را به اندازه در جای خود بگذاری. عدل هم یعنی هر چیزی را به اندازه سر جای خود بگذاری. ولی مفهومشان متفاوت است. در عالم مصداق یکی هستند. در اصطلاح اهل حکمت می‌گویند: حمل شایع صناعی. اتحاد در مصداق و تغایر در مفهوم. در جهان هر موهبتی به اندازه عطا شده است. «وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ...»^۲؛ اگر خداوند روزی را برای بندگانش بیش از اندازه توسعه می‌داد، در زمین طغیان می‌کردند، «... وَ لَكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَا يَشَاءُ...»^۳؛ رزق هرکس را روی اندازه خودش می‌دهد. «إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ»^۴؛ (کل شیء، شامل نعمتها، مواهب، استعدادها و همه چیز می‌شود و منظور فقط اشیاء مادی نیست) هر چیزی را به اندازه آفریدیم. مشخص شده و روی حساب آفریدیم. «وَ إِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ»^۵؛ هیچ چیزی نیست مگر اینکه خزائنش نزد ماست و علاوه بر این در هنگام نزول هم‌اش را نازل نمی‌کنیم، به اندازه حساب شده نازل می‌کنیم. یعنی تقدیر.

۲- فصلت آیه ۱۰

۱- شوری آیه ۲۷

۲- همان

۳- قمر آیه ۴۹

۴- حجر آیه ۲۱

خوب توجه کنید و ببینید کنار هم چیدن آیات چقدر زیباست. «... وَ كُلِّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ»^۱؛ هر چیزی نزد خداوند به اندازه است. به اندازه آفریده و نازل شده است. «وَ الَّذِي قَدَّرَ فَهْدِي»^۲؛ آن خدایی که همه چیز را اندازه گرفته و هدایت کرد. «وَ الْقَمَرَ قَدَرْنَا مِنْ نَازِلٍ...»^۳؛ ما منزلگاه های ماه و سیر حرکتش را اندازه گیری و مشخص کردیم. «... وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقْدَرَهُ تَقْدِيرًا»^۴؛ همه چیز را آفرید و همه چیز را هم به اندازه آفرید. «... قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا»^۵؛ خداوند برای هر چیزی یک اندازه ای قرارداد.

جالب است، خداوند می‌فرماید، من بنای هستی را که می‌خواهم بیافرینم، همان طوری که سازنده ساختمان حساب می‌کند که چقدر مصالح می‌خواهد، ما هم در بخش کلان همین گونه کار کرده ایم. همه چیز را اندازه گرفته ایم سپس قانونی هم که برای این عالم گذاشته ایم، روی اندازه و حساب گذاشته ایم. همان طور که شما در قوانین اندازه‌ها را معین می‌کنید، مثلاً این حق محترعین، این حق مبتکرین، و... این سزای مجرمان، این سزای سارقان و... همانگونه که شما اینها را معلوم می‌کنید، کار ما هم همینگونه است.

خوب در ادامه بحث قصد داریم به این مسئله بپردازیم که «آیا تقدیر جبر است؟» ما اینگونه فکر کرده ایم، یعنی تصور کرده ایم زمانی که می‌گویند مقدر است، یعنی از دست ما خارج است و مجبوریم. ولی این طور نیست. شروع انحراف در بحث جبر و اختیار همین جاست. حالا پی خواهید برد که این بحث دنیای عجیبی دارد. اصلاً این گونه نیست. یعنی تقدیر اصلاً جبر نیست. افرادی که روایاتی مشاهده کرده‌اند که سخن از تقدیر دارد و سپس فکر کرده‌اند که عالم جبری است، ابتدای اشتباهشان از همین جا آغاز شده است. برای اینکه مطلب روشن شود باید بگوییم که جبر، ضد اختیار است. اگر ثابت کنیم که اختیار هم خود تقدیر و جزء آن است، دیگر تقدیر، جبر نیست. کسی می‌تواند بگوید اختیار جزئی از جبر است؟ من ثابت می‌کنم که اختیار جزئی از تقدیر است. اگر ثابت کردیم که اختیار جزئی از تقدیر است دیگر تقدیر، جبر نیست.

چطور ما مختار آفریده شده ایم؟ این مثال را قبلاً هم ذکر کرده بودیم. باز تکرار می‌کنیم. زمانی که می‌خواستند ما را به این دنیا بیاورند ما را در ملا اعلیٰ احضار کرده و گفتند: آقا یا خانم شما می‌خواهید به دنیا بروید؟ دو نوع موجود در آنجا داریم. یک نوع موجود است که مجبوراً عمل می‌کند، مثل ماه و خورشید کواکب و... بخواهد یا نه، باید در این مسیر بگردد، (طَوْعًا أَوْ كَرْهًا) یک نوع موجود است که اختیارات عمل می‌کند. حالا شما دو نوع گزینه دارید. این کاغذ و قلم. جلوی گزینه جبر یا اختیار علامت بزن. شما هر کدام را که خواستید، در آن دایره قرار خواهید گرفت. ما هم نشستیم و فکر کردیم و سپس گفتیم، اختیار بهتر است و ما هم اختیار را انتخاب می‌کنیم. بعد به ما می‌گویند: خوب، پس شما به اختیار خودتان، مختار شدید. اینگونه بود؟ یا وقتی به دنیا آمدیم ناخواسته مختار بودیم؟ اختیار ما اختیاری بود یا جبری؟

۵- رعد آیه ۸

۶- اعلیٰ آیه ۳

۷- یس آیه ۳۹

۸- فرقان آیه ۲

۹- طلاق آیه ۳

اختیار ما اختیاری نبود علامه که می‌فرماید: اختیار هم، اختیاری نیست، مرادشان همین است. خدا وقتی اندازه می‌گرفت، اینگونه اندازه گرفت که از اینجا تا اینجا مثلاً عالم کهکشان‌ها و آسمان‌ها باید هر کاری که من می‌گویم انجام دهند، بدون اینکه اختیاری از خود داشته باشند. خورشید باید در این مسیر بگردد. «وَ الْقَمَرَ قَدْرَ نَاهِ مَنَازِلٍ...»؛ ماه مشخص است که باید کجا رود. ولی در مورد ما اینگونه نیست. راه و چاه را نشان می‌دهند و اختیار با ماست که کدام را انتخاب نماییم. «...إِنَّمَا شَاكِرًا وَ إِنَّمَا كَفُورًا»^۱ آیا به خورشید اینطور گفتند؟ «...فَقَالَ لَهَا وَ لِلأَرْضِ انْتَبِی طَوْعًا أَوْ كَرْهًا...»^۲؛ خداوند گفت چه بخواهید، چه نخواهید، باید دستور مرا اجرا کنید. «...قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ»^۳؛ گفتند خدا ما با رغبت می‌آییم، ما با کراهت که نمی‌آییم. ما سرسپرده ایم. آنها مجبور هستند، اما ما چطور؟ آیا ما اینگونه ایم؟ «إِنَّمَا شَاكِرًا وَ إِنَّمَا كَفُورًا»؛ ما دو راه را به او نشان دادیم. «...فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ...»^۴؛ راه هدایت این است و راه کفر هم این، هر کدام که می‌خواهی انتخاب کن. این اختیار ما تقدیر الهی بود، یعنی چه؟ یعنی خدا اندازه گرفت و گفت تقدیر و اندازه من این است که فلان موجود باید جبراً در این مسیر حرکت کند و فلان موجود هم تقدیر این است که آزاد باشد. پس اختیار هم تقدیری است. خدا وقتی موجودات را اندازه‌گیری می‌کرد، یک اندازه به نام عالم انسانی را مختار قرار داد. اینکه علامه می‌گویند، اختیار هم اختیاری نیست، منظورشان همین است. هیچ چیزی در عالم از دایره تقدیر الهی بیرون نیست. اختیار هم تقدیر الهی است. در این زمینه به نکات جالبتری خواهیم رسید. توجه کنید.

فرض کنید که در کتاب قانون نوشته است (قانون همان اندازه‌گیری و تقدیر است) سارق باید مجازات شود، این قانون است تغییر هم نمی‌کند، خوب اگر سارق را گرفته و به دادگستری آوردند و از وی سؤال کردند که چرا دزدی کرده‌ای؟ بگوید: چون در کتاب نوشته بود سارق باید مجازات شود، من مجبور شدم دزدی کنم! به خاطر تقدیر شما! چه کسی این حرف را از وی می‌پذیرد؟ نوشتن قانون که شما را مجبور نکرد. خدا مقدر کرده است که ظالم گمراه شود، «...وَ اللّٰهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ»^۵؛ خداوند ظالمین را هدایت نمی‌کند. این تقدیر است. «...وَ مَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ»^۶؛ خداوند فاسقین را گمراه می‌نماید. این تقدیر است. اصلاً هم محال است که تغییر کند. یعنی محال است که کسی ظلم کند، بر هدایتش افزوده شود، این محال است و امکان ندارد. خوب، این آیا باعث می‌شود که شخص ظالم، ظلم کند؟! یعنی او می‌تواند جرم خود را به گردن این قانون بیندازد و بگوید چون شما قانون وضع کرده بودید که ظالمین گمراه می‌شوند، من هم مجبور شدم و ظلم کردم! اصلاً ربطی به هم ندارد. اشتباه از همین جا شروع می‌شود.

اکنون به اوج بحث می‌رسیم. همان طور که گفتیم، هیچ چیز در عالم نیست مگر اینکه تحت تقدیر است، اکنون به حرف خود ایراد می‌گیریم، می‌گوییم شما گفتید اختیار هم تقدیر است، تیشه را به ریشه زد! پس

۱- دهر آیه ۳

۲- فصلت آیه ۱۱

۳- همان

۴- کهف آیه ۲۹

۱- بقره آیه ۲۵۸- آل عمران آیه ۸۶- مائده آیه ۵۱

۲- بقره آیه ۲۶

دیگر همه چیز تقدیری شد! ولی همان طور که گفتیم، تقدیر به معنای جبر نیست.

آن شخصی که خداوند فرزند عقب افتاده و فلج به او داده است، این تقدیر است؟ فوراً جواب می‌دهیم، همانگونه که در تفسیر هم آمده است، تقدیر است. می‌گوییم پس چگونه در فرانسه توانستند بر تقدیر خداوند غلبه کنند؟! علوم ژنتیک را خوانده و کارهایی را انجام می‌دهند که تعداد آمارهای عقب افتادگان به یک ششم می‌رسد. ما اینجا نشسته و می‌گوییم، تقدیر است، خدایا راضی هستیم به مقدرات تو، آنها هم در حال پیشرفت هستند و فردا می‌آیند سر ما را هم زیر آب می‌کنند! ما هم دلمان را به این حرفها خوش کرده‌ایم!

عده‌ای در پاسخ به این مسئله مصرانه گفته‌اند: نه، تقدیر است و یک قدم هم کوتاه نمی‌آییم. به آن شخص هم گفته‌اند تو لامذهبی، تو هم برو دنبال آنها. آن شخص هم هر چه فکر می‌کند، می‌بیند اینکه عقلانی نیست، انسان که نمی‌تواند چشمش را ببندد و نادیده بگیرد. خوب اگر این تقدیر است که آنها دارند بر تقدیر الهی غلبه می‌کنند! چطور تقدیری است که انسان جلوی آن را گرفته است؟! می‌گوید پس اصلاً اینجوری نیست و این تقدیر نیست. در مثال دیگر فرض کنید، زلزله شد، خانه روی سر شخص خراب شد. تقدیر است؟ اگر بگوییم تقدیر است، پس کسی که ساختمان ضد زلزله‌ای می‌سازد که با هشت ریشتر هم خراب نمی‌شود، پس او بر تقدیر الهی غلبه کرده است! اگر بگوییم تقدیر نیست، معنایش این است که یک گوشه‌ای از دنیا را خداوند حسابرسی نکرده است، یک واقعه‌ای از حساب و اندازه خدا بیرون بوده است! در اینجا بحث خیلی مشکل می‌شود و راه حق آنقدر باریک می‌شود که با اندکی غفلت انسان به گودال آتش سقوط خواهد کرد. این تنگه سختی که «طریق مظلم»^۱ نامیده‌اند همین جاست. به طوری که راه به شدت تاریک و چراغها خاموش است.

ببینید هر دوی اینها تقدیر است. هم آنکه عقب افتاده ذهنی است، مقدرش است (مقدر را به معنی جبر از ذهنتان بیرون کنید) هم آنکه از علوم ژنتیک استفاده نموده و تا حدی بر آن غلبه کرده است. هر دو مقدرند. منتها یکی از قوانین خدا این است که هرکس چیزی را طلب کند، یا به همه آن یا به بعضی از آن خواهد رسید. این از جمله تقدیرهای خداوند است. همیشه هم اینگونه بوده است. **امیرالمؤمنین (ع)** فرمودند: «**مَنْ طَلَبَ شَيْءًا نَالَهُ أَوْ بَعْضَهُ**»^۲؛ هرکس چیزی را طلب کند، یا به همه‌اش خواهد رسید و یا به بعضیش خواهد رسید. این تقدیر است. آن شخص به دنبال علم ژنتیک رفته و در نتیجه به قسمتی از آن دست یافته و مقداری از آن را کنترل کرده است. خوب، این بر اساس تقدیر الهی است. خداوند مقدر کرده است که اگر کسی دنبال علمی رفت، به آن برسد. قانونگذار گفته است (هرکس زحمت کشید، به نتیجه زحمت خود خواهد رسید). این قانون و تقدیر است. همان قانونگذار گفته است (هرکس در خانه نشست، چیزی به او داده نمی‌شود). این هم تقدیر است. شخصی درخانه نشسته و هیچ کاری انجام نداده است، در نتیجه مشکلات پیدا کرده است. ساختمان روی سرش خراب شده است، بله، این تقدیر است، ولی کجای آن به معنای جبر است؟ ما کی تقدیر را اینگونه معنا کرده‌ایم؟ یا جبری محض شده‌ایم یا اختیاری محض.

۳- بحار الانوار ج ۱ ص ۲۱۰

۴- شرح نهج البلاغه ج ۱۹ ص ۳۳۴

امام صادق (ع) فرمودند: «إِنَّ الْأَشْيَاءَ لَمَّا ازْدَوَجَتْ إِزْدَوْجَ الْكَسَلِ وَ الْعَجْزُ فَنُتِجَا بَيْنَهُمَا الْفَقْرُ»^۱؛ هنگامی که اشیاء با هم جفت شدند، ناتوانی و تنبلی جفت شده و فرزندان هم فقر شد. این هم بیان یک اصل تقدیری است. یعنی قانون و تقدیر الهی از روزی که خداوند عالم را آفرید، این است که هر کس تنبلی کرده و عجز پیشه ساخت، محکوم به فقر است. این تقدیر است در حالی که می‌بینید با اختیار هیچ منافاتی ندارد. شما می‌توانید تلاش کرده و از زیر این تقدیر تحت تقدیر دیگری بروید.

حضرت علی (ع) پای دیوار شکسته‌ای نشسته بود،^۲ وقتی دید که دیوار شکسته و خم شده است، به کنار دیوار سالم رفتند. اطرافیان گفتند: یا علی، از قضای الهی فرار کردی؟ حضرت فرمودند: از قضای الهی به قدر الهی پناه بردم. کجای این مطلب به این معنا است که ما مجبور به انجام کاری هستیم؟ مأمون سببی را از ظرف برداشت و گفت: یا **ابالحسن!** این قسمت من است یا نه؟ (با این قصد که اگر حضرت گفتند قسمت تو نیست، بخورد و اگر گفتند هست، به کسی دیگر بدهد) حضرت فرمودند: اگر بخوری قسمت تو بوده است و اگر هم نخوری قسمت تو نبوده است!

اشتباه ما این است که تقدیر را جبر معنا کرده‌ایم و چون فکر کرده‌ایم که جبر است، خیال می‌کنیم زمانی که می‌گویند مقدر است، یعنی هیچ چیز دست ما نیست. اگر تقدیر را جبر معنا نکنیم: ۱- چیزی را از حساب خداوند در جهان بیرون نکرده‌ایم، به طوریکه همه چیز را در دایره حساب خداوند آورده‌ایم. قرآن هم، همین را ذکر می‌نماید. ۲- اختیار را نفی نکرده‌ایم. این تصویر دقیق است. «إِنَّمَا كَلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ» همین را قصد دارد که بگوید. ما هر چیزی را به اندازه آفریدیم.

و صَلَّى اللَّهُ عَلَي سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

۱- کافی ج ۵ ص ۸۶

۲- بحار الانوار ج ۵ ص ۹۷

